



شاه درویش

(۷)

در کربلا هم زندگانی نورعلیشاه سامان نداشت و مخالفان کار خود را میکردند و دوبار شاه را زهر دادند که بکشند لیکن چون قضا نبود سم در وجود وی اثر نکرد و از چنگال مرگ برهید اما عاقبت نامه‌های دشمنان او که بهر حال بازار خود را گرم میخواستند نه رونق حقیقت دین را به علمای عتبات عالیات و اغفال عوام که دین را جز آنچه که هست بنظرشان جلوه داده بودند کار خود را کرد و گذشته از آنکه خود نامه‌های شداد و غلاظ در رد و منع شاه بفقهای نجف و کربلا نوشتند اعتماد الدوله حاجی ابراهیم شیرازی را واداشتند که از جانب فتحعلی شاه نامه پوالی بغداد نویسد و شاه را از آنجا اخراج کند . نورعلیشاه میدانست که سرزمین ایران جای او نیست بهمین دلیل زمانی که او را از شیراز اخراج کردند بشهر دیگر نرفت و جلای وطن کرده بعراق آمد و در اینوقت که وی را از کربلا برانندند راه بازگشت پایران به روی او بسته بود و بمعاینه سرنوشت خود را در وطن چون مشتاقعلیشاه میدید از این رو باز خاک بیگانه را برای اقامت ترجیح میداد . او از مرگ بیم نداشت چه آزادی مرغ جان از قفس تن همواره در آرزوی مردان خداست که گفته اند :

مردان خدا میل بهستی نکنند خود بینی و خویشتن پرستی نکنند

و او بتمام معنی مرد خدا و درویش و عارفی خدا بین بود باید علی‌میزیست و بی‌نام شیر خدا دم بر نمی‌آورد و هر که چنین باشد در راه حق از کشته شدن نمی‌هراسد امانه کشته شدن بدست مردمی جاهل بهوی و هوس و اعظان ریاکار و فتوای ناحق گروهی خداشناس عوام فریب بگناه برگزیدن راه خانقاه و سیرو سلوک عارفانه و بجرم ارشاد طالبان حق و حقیقت و صفای طریقت صفائی که باید و ذکر علی در آینه دل بی‌زنگ او پدید گشته بود .

* آقای احمد سهیلی خوانساری سرپرست کتابخانه ملک، از شاعران و نویسندگان محقق

و هنرشناسان گرانمایه معاصر.

نورعلیشاه آرزو داشت مرکب توفیقش بسوی نجف راهبر شود و بقیمت عمر را در سایه حمایت شاه مردان و شیریزدان علی علیه السلام مصون از آفت و گزند مردم کربلا بگذراند و بدین اندیشه و خیال نامهائی منظوم به سید بحر العلوم نوشت ، این نامه قصیده نیست جانسوز و ناله هائیت از دل دردمندشاه و دارای دو مطلع ، مطلع اول سرگذشت و شرح مصائب و بدبختی هائیکه بوی روی آورده و مطلع دوم مدح و ستایش سید و طلب رخصت سفر نجف و اجازه اقامت در آنجا . نورعلیشاه در این نامه چنین گفته است

شب ، کزین بارگاه فرخ فر ،
 شاه زنگ از دریچه مغرب ،
 لشکر شام ، از یمین و یسار ،
 تیره شد بسکه عرصه افلاک ،
 چون دل منکرین دین مبین ،
 مسکنی بهر هر کسی تعیین ،
 خالق عالم ، ز ماه تا ماهی ،
 هر یکی را نشیمن و رایی ،
 قدسیان صوامع ملکوت ،
 دردنوشان مصطب توحید ،
 نغمه سنجان پرده تحقیق ،
 کم زنان قمارخانه عشق ،
 شهریاران شهر بند وجود ،
 شیخ و ترسا و مؤمن و کافر ،
 زاهد و فاسق و سعید و شقی ،
 هر یک القصد ز اختلاف مزاج ،
 آن یکی ، مست از شراب طهور ،
 آن یکی ، مظهر طلسم صفات ،
 آن یکی ، از فراق در نیران ،
 هر دوی را بمأمنی مساوا ،
 من بی خانمان بی سامان ،
 مسکنی نه بشهر و نه در کوه ،
 روزگارم طیب و دل بیمار ،
 نه دوائی ، بغیر کاسه درد ،
 خیمه بر کند خسرو و خاور .
 کرد بیرون ، بخود نمائی ، سر .
 صف کشیدند ، بیحد و بیمر .
 خیره گردید دیده اختر .
 گشت ظلمت سراجهان ، یکسر .
 شد ، درین چارطاق نه منظر .
 ملک و وحش و طیرو جن و بشر .
 هر تنی را هوائی اندر سر .
 حی قیوم را ، ستایشگر .
 باده ناب کرده ، در ساغر .
 در مقامات جان ، نوا گستر .
 باخته نرد عشق بسادلبر .
 زده ، در دیده عدم ، نشتر .
 پیر و برنا و اصغر و اکبر .
 مهتر و کهتر و شد و چاکر .
 گشته سرگرم فکرت دیگر .
 وان دگر ، بت تراش چون آزر .
 وان دگر ، گنج ذات را مظهر .
 وان یکی ، از وصال در کوثر .
 هر سگی را بر آستانی سر .
 گشته تنها و بی کس و یاور .
 مأمنی ، نه به بحرونه در بر .
 برتن ، از خار و خارهام بستر .
 نه غذائی ، بغیر خون جگر .

نه ندیمی ، بغیر طفل سرشک ،
 نه پرستاری ونه غمخواری ،
 تن زجان سیرو جان زتن بیزار ،
 حقه باز فلک ، ز تردستی ،
 آشنایان ، تمام بیگانه ،
 مردم روزگارم ، از هرسوی ،
 مفتیان ، بی گنه پی قتلیم ،
 واعظان ، بی سبب به تکفیرم ،
 سرکشان مناصب دنیا ،
 گه ، بصدر مجالسم خوانند ،
 گه ، یزدان درون سپارندم ،
 گه ببرند پاره‌ئی ز تنم ،
 گاه ، بندند آب بر رویم ،
 گه ، بطعنم کشند و گاهی لعن ،
 یک طرف ، کنده عیال بپا ،
 مانده در تنگنای حیرانی ،
 من بکار خود آنچه‌ان حیران ،
 چه جوان ابر بساط دانش ورآی ،

نه انیسی ، بغیر دیده تر .
 غیر آه شب و فغان سحر .
 دل پراز درد وسینه غم پرور .
 مهره‌ام را فکنده در ششدر .
 دوستان ، جمله دشمنی گستر .
 در خلا وملا ، ملامتگر .
 جمله فتوی نویس ، بر محضر .
 خطبه خوان ، در مساجد ومنبر .
 زده دامان کشتنم بکمر .
 گاه ، رانند بسی جهت از در .
 گاه ، بیرون کنند از کشور .
 گه ، بدوزند خرقه‌ئی در بر .
 گه ، فروزند بر تنم اخگر .
 گه ، بتیرم زنند و گه خنجر .
 یک طرف ، جوش فتنه‌ام بر سر .
 نه ره رفتن ونه جای مقرر .
 که درآمد یکی جوان ، از در .
 پیر پرگار عقل را ، رهبر .

نورعلیشاه در اینجا گفته است : بیخود از جای برجستم وقامت او را در بر گرفتم ،
 قدم او را پدیده نهادم وجای ویرا بر سر ، پس از لحظه‌ئی پرسیدم از کجا ای دلبر میآئی لب
 گشود و گفت من چاکر جان نثار آن سروری هستم که نوگل ریاض رسول و سرو صدیقه
 حیدر کرار است . آن کسی که بوی سیاست او اگر بمشام چرخ گذر کند زهره در کف مریخ
 تیر بیفکند و خنجر بشکند ، عطایش عالمی را پر زرو گوهر کرده چون خواست در مدحش
 گوهر ریزد و در ثنائش شکر گفتمش لب ببند ازین گفتار . نیست مدح و ثنائش حد بشر ،
 گفتمش هیچ از من خسته یاد میآورد گفت آری دمی که از زمانه خشمناک میگردد و برای
 تسکین آتش خشم خود آن سرور بر تو غضب میکند . گفتم مگر از من خیانتی سر زده
 گفت نی نی ترا گنه اینست که سخنگوئی وزبان آور

گفتم : اکنون ، که با همه دانش ،

این بود حال ! وای ! اگر بودم

لب فرو بسته‌ام ز فضل و هنر .

در محیط سخن گهر پرور .

سپس نورعلیشاه در ایاتی چند بعدل داد و بزرگی ویرا می ستاید و در مطلع دوم گوید :

گردد از ظلم وجور زیرو زیر ،

تا بود سایه توام بر سر .

سرو قدا ! اگر جهان یکسر ،

کس نگاهی بسایه‌ام نکند ،

ورجو طوفان نوح، طوفانی،
 کشتیم را، چه بآب از طوفان!
 و در پایان این قصیده فریده چنین عرض حاجت کرده است:
 زرنخواهم، ولیک میخواهم،
 چون ز ابنای روزگار مرا،
 خواهم اندر مغاره کوهی،
 تا در آنجا نشسته، فارغبال،
 بسر آرم مگر دوروزه عمر،
 یابسوی نجف دهی فرمان،
 بعد طی منازل این راه،
 منزل جان چو گرددم روزی،
 عمر خود را در آن شریف مکان،
 کامکارا! بدانچه باید کرد،
 تا بدانم که عازم سفرم،
 ورنه رفتن نه ماندنم خواهی،
 منکند آخر بپایدم بستن،
 بد که ایشار سازم از اول،
 هیچ باقی در این دیار فنا،
 هست امیدم که تا ابد ماند،
 هر دمم، رو کند زهر کشور.
 که بود حلم تو بر آن لنگر.
 بیش ازینم نیفگنی ز نظر.
 نیست نفعی از آن بغیر ضرر.
 گوشه‌ئی سازیم، برای مقر.
 بسته بر روی ناکس و کس در.
 در عبادات خالق اکبر.
 که مهیا کنم اساس سفر.
 که در آن هست صدهزار خطر.
 روضه پاک حیدر صندر.
 بدعا گوئی تو آرم سر.
 زودم از لطف خویش کن متخبر.
 یا بیاید نشستیم، به حضر؟
 اینک اینک سرمن و خنجر.
 رخت ازین کاروانسرای دودر.
 سربهای تو نازنین سرور،
 غیر نام از کسی نماند اثر.
 نام جانبا زیم بدهر سمر.

این نامه شورانگیز که انعکاس ناله‌های جانسوز نورعلیشاه بود کاری صورت نداد
 چه از دست سید بحر العلوم کاری بر نمی‌آمد و او تحت تأثیر افکار مردم جاهل و ناسدهای فقها و
 مخالفان تهران و سایر بلاد قادر بموافقت با توقف نورعلیشاه در کربلا و یا مسافرت و
 اقامت او در نجف نبود و بیم و هراس از مخالفت مردم نمیتوانست بهیچوجه بوی روی موافق
 نشان دهد از این روی باتفاق آقامیرسیدعلی صاحب ریاض^۱ مصلحت دیدند که پیش از آنکه
 فتنه‌ئی برخیزد او از کربلا خارج گردد.

۱ - علی بن محمد علی حسینی طباطبائی حائری از مشاهیر علما و فقهاست ولادت
 او در کانلمین سال «۱۰۶۱ هـ» می‌باشد، وی ابتدا نزد آقامحمد علی بهبهانی بکسب کمال پرداخت
 در اندک زمانی بر همگنان تفوق یافت، شرح مختصر نافع ریاض السایل و شرح مفاتیح و کتب
 و رسایل دیگر از تألیفات اوست وفاتش در سال «۱۲۳۱ هـ» اتفاق افتاده است.